

زمانه اثر پذیرفته است و نیز چرا حقوق بشر با موانع و حتی نفی و طرد مواجه شده، بویژه از طرف کشورهای که قاعدتاً انتظار می‌رود خلاف این از آن‌ها می‌رفته است. پاسخ فرضی ما این است که مفهوم حقوق بشر نه تنها شاهد تحولی در جهت تعمیق و توسعه بوده است، بلکه تفسیرهای مختلف و متعددی نیز به خود گرفته است که در نتیجه، جنبه جهان‌شمول آن از بین رفته و خود به موضوعی مجادله برانگیز در روابط بین الملل بدل شده است.

در عین حال مروری اجمالی بر ادوار گذشته نیز لازم است، تا بتوان سازمان بحث را بر اساس سه دوره تاریخی مطابق با سه نوع نظام بین المللی پی‌ریزی کرد. دوره اول، در واقع انسان موضوع هیچ حق مدونی نیست و مردم بعنوان رعایای سلطان یا امپراتور و وظیفه‌ای جز اطاعت ندارند و سلطان اگر شرقی باشد به حکم اخلاقی که داورش است با خود اوست رعایت حال رعیت می‌کند (ر. ک. سیاست نامه خواجه نظام الملک) و اگر سلطان غربی باشد به حکم منفعت جانب رعیت نگاه دارد و این دوره، دوره ای است که هنوز دولت ملّت‌ها سر بر نیاورده‌اند. در دوره دوم که با پایان یافتن قرون وسطی و ظهور افکار اومانیستی آغاز می‌شود، انسان ناگاه در مرکز ثقل جهان قرار می‌گیرد. اما تعارضی اساسی بین نظام بین المللی جدید، بر پایه حاکمیت بلامنازع دولت از یک سو و حقوق انسان‌ها از سوی دیگر، زمینه‌ساز جدالی سازنده می‌شود که پس از نزدیک به سیصدسال، به صدور اعلامیه حقوق بشر در پایان قرن هجدهم می‌انجامد. دوره سوم، دوره ای است که حقوق بشر رفته رفته در قالب حقوق مردم، حقوق ملّت‌ها، اصل استقلال ملّت‌ها، برابری حقوقی کشورها، ضرورت احترام به حقوق انسان‌ها برای صلح جهانی و... به صورت یکی از عناصر اصلی جامعه بین المللی در می‌آید؛ که اوج این فرایند صدور اعلامیه حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ است. از آن پس، حقوق بشر از یک سو بعنوان موضوعی که تحقق آن باید هدف جامعه بین المللی قرار گیرد مورد توجه است و از سوی به صورت ابزاری مخرب در سیاست قدرت‌های بزرگ، بر منازعات بین المللی بسیار اثر می‌گذارد. در بخش نخست این گزارش کوتاه، ابتدا به بررسی اجمالی دوره اول و دوم و سپس در بخش دوم به بررسی دقیق‌تر دوره سوم می‌پردازیم.

شاید در بادی امر، برقراری رابطه‌ای علی‌یاحتی متقابل یا متعامل بین نظام بین المللی و مفهوم حقوق بشر چندان منطقی به نظر نرسد؛ زیرا نظام بین المللی مسئله‌ای سیاسی و بین المللی است و حقوق بشر مقوله‌ای حقوقی و گاه داخلی محسوب می‌شود. اما از همان نخستین ادوار برقراری روابط سیاسی، مفهوم حقوق بشر بین مراکز و واحدهای سیاسی موضوع بحث و کشمکش بوده است. رفتار با سیران جنگی، وضع مردم سرزمین‌های فتح شده، آزادی‌های مذهبی اتباع جدید و ده‌ها موضوع دیگر، مستقیم یا غیر مستقیم به حقوق بشر مربوط می‌شده بی آنکه چنین عنوانی به خود بگیرد. اگر کوروش، بنیان‌گذار امپراتوری هخامنشی، تنها پادشاه غیر عبری است که در تورات از او یاد می‌شود، دقیقاً به این دلیل است که وی نمونه بارز فردی بوده که حقوق مردمان مختلف را در پهنه امپراتوری خویش رعایت می‌کرده است.

اما مرز و حقوق بشر از حدی که موضوع در روابط بین الملل فراتر رفته و خود به نیروی عامل بدل شده است که در کنار نیروهای مشابه، در تغییر بنیان نظام بین المللی معاصر بسیار مؤثر افتاده است. این تحول خود محصول فرایندی طولانی است که از زمان اعلامیه استقلال آمریکا و اعلامیه حقوق بشر در انقلاب فرانسه شروع شد و همراه با تجربه تلخ سال‌های دهه ۱۹۳۰ و بحث و جدل‌های سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، بی آنکه عمدی در کار باشد، یکی از ارکان نظام بین المللی کلاسیک، یعنی حاکمیت دولت ملّت‌ها را تا سرحدّ نابودی به مبارزه طلبید. این فرایند که با سوء استفاده قدرت‌های بزرگ از حقوق بشر همراه بوده، اثری مضاعف بر جای نهاده و بر پیچیدگی موضوع افزوده است. در حقیقت نسیم دلگشای آزادی، احترام و تکریم انسان‌ها، باز هر سموم سلطه جهان‌خواران همراه شده و حقوق بشر را به شمشیر دولبی بدل کرده است که حاصل آن بلا تکلیفی ملّت‌های محروم جهان در برابر این تحفه زهر آلود است.

در واقع برای این که محور اساسی این بحث مشخص شود، باید این پرسش را مطرح کنیم که آیا حقوق بشر علی‌رغم تحولات و روابط بین الملل ثابت باقی مانده یا همچون دیگر مفاهیم اجتماعی از بستر

## تأثیر تحولات نظام بین المللی بر مفهوم حقوق بشر #

دکتر احمد نقیب‌زاده  
دانشیار دانشکده حقوق و  
علوم سیاسی دانشگاه تهران

## بخش اول - مفهوم حقوق بشر از آغاز تا انقلاب فرانسه

### ۱- دوره غفلت

اگر یونان باستان بستر اندیشه‌های سیاسی و جوهر آن اندیشه‌ها نیز بر نابر ابری اینای بشر استوار بود، در عوض روم خاستگاه تفکرات و نهادهای حقوقی بود در آنجا بود که از حقوق مردم سخن به میان آمد. اما واژه لاتین *populus* که امروزه در زبان فرانسه به معنای مردم است، در آن روزگار به هر کسی اطلاق نمی‌شد. در واقع «چندین خانواده هم‌نیار که از حقوق سیاسی و مدنی برخوردار بودند و به یکی از طبقات پاتریسین یا اکوئیست تعلق داشتند *gens* می‌گفتند و لفظ *populus* فقط طبقات برتر را شامل می‌شد.»<sup>۱</sup> از این رو «حقوق مردم» نه تنها شامل تهیدستان پللی نمی‌شد بلکه زن‌ها را نیز در بر نمی‌گرفت. پیش از آن که عصیان تهیدستان موجب رسیدن آنان به حقوق مدنی و سیاسی شود و بتوانند خود را زیر واژه پرافتخار *populus* به تشخیص برسانند، بساط این تشکیلات و همه نهاد‌های مدنی و حقوقی از پای بست ویران و جمهوری روم به امپراتوری بدل گشت. نظام حقوقی که می‌توانست رفته رفته در مسیری عقلایی به سوی توسعه گام بردارد، زیر سیطره امپراتور روم به رکود رفت و سپس در گیر و دار رسوخ اقوام بربر به درون امپراتوری، به فراموشی سپرده شد. اما از همان زمان، پایه‌های حقوق الهی جدیدی ریخته شد که تفاوت آفا و برده (پاتریسین و پلینین) را نفی می‌کرد. البته تفسیری که این حقوق از آزادی و حق به دست می‌داد، با موازین امروزی حقوق بشر متفاوت بود: آزادی انسان در کشف اراده خداوند و کار بست دست‌ورهای باری تعالی است و از راه تقریب به حضرت اوست که می‌توان راه درست زندگی را پیدا کرد.

حقوق مسیحی که می‌توانست پایه گذار واقعی حقوق بشر باشد، به سرعت متولیان قدرتمندی پیدا کرد که خود بیش از هر کس دیگر به نقض صریح حقوق بشر می‌پرداختند. «کلیسای روم با وجود پیشروی‌ها و عقب‌نشینی‌ها، تقریباً هر ده سال یکبار بر اختیارات خود می‌افزود. ثروت و صدقات عمومی حیثیت آن را بالا می‌برد. برای هر موضوع مهم طرف مشورت دنیای مسیحی بود. ابتکار طرف دوم مبارزه با

از تداومها، تعریف قانون شریعت کتاب مقدس را در دست داشت...»<sup>۲</sup> کار هنگامی بالا گرفت که پاپ‌ها قدرتی فزون‌تر از امپراتور پیدا کردند؛<sup>۳</sup> جنگ‌های صلیبی را به وجود آوردند و با کسانی که از نظر آنان مشرک بودند چنان رفتار کردند که تاریخ، پیش و پس از آن ندید. سن توماس داکن، چهره برجسته الهیات مسیحی در قرون وسطی، کوشیده به گونه‌ای بین عقل و ایمان آشتی برقرار سازد و منطق ارسطویی را در خدمت دین به کار گیرد. حرکت او راه‌برای حقوق طبیعی که پیش از آن نیز حقوق دانان روم بارها به آن اشاره داشتند گشود؛ زیرا حوزه‌ار جاعات عقل، طبیعت یعنی دفتر مکتوب و ملموس خداست. این راه که بوسیله سن توماس داکن گشوده شده بود، با پیدایش رنسانس در جامعه اروپا هموارتر گردید.

### ۲- دوره گذار و طرح نظریه‌های جدید حقوقی

رنسانس تحولی بود که در همه زمینه‌ها طرحی نو در انداخت. در زمینه علم، انقلاب کپرنیکی (۱۵۴۳-۱۶۴۳) گرچه تا شکل‌گیری علوم طبیعی به معنای دقیق آن فاصله داشت اما، تحولی چشم‌گیر بود. در سیاست، کتاب شهریار ماکیاوول (۱۵۱۳) گرچه در ابتدای زمینه‌ساز دولت‌های مطلقه شد ولی راه را برای شکل‌گیری دولت‌های جدید یعنی نظام‌های کارکردی که جای نظام‌های سنتی را می‌گرفت، هموار ساخت. پیمان و استقلال (۱۶۴۸) از آثار بعدی این فرایند بود که می‌بایست روابط بین الملل را بر پایه بازیگران جدید، یعنی دولت‌های ملّی نظم دهد. از سوی دیگر «رنسانس از اومانیسیم که انسان را در مرکز ثقل اشتغالات معنوی و مادی قرار می‌دهد قابل تفکیک نیست. به قول یک نویسنده فرانسوی Renauldet اومانیسیم آنچنان اصلاح‌فکری و اخلاقی است که می‌توان آنرا خلق عالی‌ترین نوع انسانیت نامید.»<sup>۴</sup> اومانیسیم هیچ خصومتی با کلیسا نداشت. حتی کسانی چون لوفور دتاپل (Lefebvre) و اولیه، که در پی ایجاد رابطه بین اندیشه‌های افلاطون و ارسطو با آموزه‌های مسیحی بود و اراسموس (۱۴۶۹-۱۵۳۶) از دیگر اومانیسیم‌های پرناتوئیر، خود پایه‌گذار فلسفه مسیحیت هم بود. اما رواج این افکار نقش فراموش‌شده انسان را به باز رساند. نتیجه این شد که کلیسا دیگر نتوانست خود را

○ اگر کورش بزرگ، بنیان‌گذار امپراتوری هخامنشی، تنها پادشاه غیر عبری است که در تورات از او یاد می‌شود، دقیقاً به این دلیل است که وی نمونه بارز فردی بوده که حقوق مردمان مختلف را در پهنه امپراتوری خویش رعایت می‌کرده است.

بین انسان و خدا حائل کند. وقتی انسان مطرح می‌شد، عقل یعنی ثقیل ترین رکن هستی او بیش از هر وجه دیگر تشخص می‌یافت. عقل چراغی بود که می‌بایست قوانین را کشف کند. به این ترتیب حقوق طبیعی هم که بر عقل مبتنی بود، جای حقوق کانونیک (Canonique) یا حقوق کلیسایی را می‌گرفت.

امّا رابطه حقوق طبیعی و حقوق مردم (droit des gens) نکته‌ای بود که تا مدت‌ها حل نشد. فرانسیسکو سوارز (F.Suarez) (۱۶۱۷-۱۵۴۸) متالّه و حقوق دان اسپانیایی که افکارش سخت تحت تأثیر سن توماس داکن بود، تصریح می‌کرد که حقوق انسان‌ها را نباید با حقوق طبیعی یکی دانست؛ زیرا الزامات حقوق انسان‌ها تنها از مصرّحات عینی ناشی نمی‌شود و به همین دلیل از ثبات و یکسانی حقوق طبیعی که برای همه ملت‌ها به گونه‌ای همسان تسری پیدا می‌کند برخوردار نیست. گروسیوس (Grotius) (۱۶۴۵-۱۵۸۳) حقوق دان هلندی که پدر حقوق مردم شناخته شده است، نیز موضع مشابهی داشت، امّا توماس هابس (T.Hobbes) (۱۶۷۹-۱۵۸۸) فیلسوف انگلیسی این تفاوت را زیر سؤال برد و پس از او حقوق دانانی چون پوفندر (حقوق طبیعی و حقوق مردم، ۱۶۷۲) و ولف (اصول حقوق طبیعی و حقوق مردم، ۱۷۵۰) نیز بر این نکته تأکید کردند که حقوق مردم چیزی جز دنباله حقوق طبیعی نیست. حقوق طبیعی به آرامی جای خود را به حقوق طبیعت یعنی برآمده از طبیعت اشیا داد که چیزی جز بوزیتویسم در حقوق نبود. چنین است که می‌توان نظرات هابس را، هم تحوّل در حقوق و هم تحوّل در سیاست و روابط بین الملل به حساب آورد.<sup>۷</sup> نظریه وضع طبیعی هابس همچنان تا رنالیست‌های معاصر، اصلی پذیرفته شده در نظریه‌های روابط بین الملل باقی مانده است.

نکته اساسی این بود که گرچه هابس در ادامه نظریه خود به لویتان یا غول دولت رسید که همان دولت مطلقه و مستبد باشد، امّا نقطه حرکت او آزادی بود و آزادی جزء لاینجزای طبیعت است؛ چنان که حیوانات در طبیعت در آزادی مطلق به سر می‌برند.

قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی که دوره گذار آرام سنت به مدرنیته بود، شاهد تضادی اساسی بین اصول حاکم بر روابط بین الملل و وضع حقوقی انسان‌ها هم بود. در صحنه بین المللی، دولت‌های ملّی بعنوان یک واحد

سیاسی و یک شخصیت حقوقی بازیگر صحنه‌ای بودند که هیچ محدودیتی بر آزادی آن‌ها متصور نبود. آن‌ها مساوی و آزاد بودند زیرا مانند جانوران در جنگل تابع قانون طبیعت بودند. تنها چیزی که می‌توانست مانع عمل آن‌ها شود، زور بود. زور تنها وسیله‌ای بود که زور دیگری را متوقف می‌ساخت؛ موازنه قوا. امّا انسان‌ها در محدوده سرزمینی خاص، به اختیار خود از آزادی خود چشم می‌پوشیدند و آن را در ازای امنیت به دولت تفویض می‌کردند. اگر در این معامله تقصیر کرده و آزادی را با امنیت معاوضه کردند و حق اعتراض را هم از خود سلب کردند، به این دلیل بود که طرف معامله (سلطان) هیچ تعهدی بر عهده نگرفته بود. به عبارت بهتر، طرف معامله‌ای در کار نبود. انسان‌ها خودشان یا خودشان قرار گذاشته بودند که آزادی‌شان و در واقع قدرتش را به دیگری واگذار کنند، در حالی که یک معامله حقوقی دستکم نیاز به دو طرف دارد. از سوی دیگر این که انسان‌ها بتوانند از حقوق طبیعی خود چشم‌پوشند، خود نشانگر این بود که بین حقوق طبیعی و حقوق مردم فرقی اساسی وجود دارد. انسان به حکم عقل در طبیعت مداخله می‌کند.

هر آنچه از قرن شانزدهم به بعد در عرصه اندیشه و عمل پیش آمد، در قرن هجدهم به بنایی پایدار و اصولی تبدیل شد که نه تنها اروپا را به مدت دو قرن از نظر فکری تغذیه کرد، بلکه با جهانی شدن نظام اروپایی به سراسر جهان نیز تسری یافت. دولت اروپایی، نظام بین المللی اروپایی، تفکر سیاسی اروپایی، حقوق اروپایی و بالاخره ارزش‌های اروپایی، به صورت ارزش‌های تحمیل شده بر سراسر جهان و بر همه حوزه‌های فرهنگی غیر اروپایی درآمد.

### ۳- تکوین نظام بین المللی و تدقیق در حوزه

#### حقوق عمومی و خصوصی

دولت ملّت که ابداع جدید اروپا در وستفالیای ۱۶۴۸ بود، تولّدی گند داشت و آنچه در آغاز مسجّل شده بود بخش اول آن یعنی دولت بود. گام نخست، تمرکز قدرت در دست سلطان و خلع پادشاهان عصر فئودالیت بود.<sup>۸</sup> به عبارت دیگر، دولت ملّت از دو بخش مرکز و بیرون تشکیل می‌شد. مرکز آن در قرن ۱۶ و ۱۷ به صورت دولت متمرکز حاصل آمد،<sup>۹</sup> امّا بیرون آن در حقیقت جامعه مدنی بود که می‌بایست از راه فرایند مشارکت مردمی، نقشی

○ در انقلاب فرانسه، دو حرکت اجتماعی و فکری به هم رسیدند: از یک سو مرکزیت یافتن عقل بعنوان مرجع صالح تشخیص درست از نادرست و حق از ناحق در کنار آزادی بعنوان شرط لازم، و از سوی دیگر حرکت اجتماعی که هدف آن مشارکت مردم در امور سیاسی و تأمین حاکمیت مردم بود.

اساسی در حکومت پیدا کند و در چرخه زندگی سیاسی جایگاه بلند خود را بعنوان تنها منبع حکمیت تثبیت کند. این امر عمدتاً در قرن هجدهم در خلال انقلاب‌هایی صورت گرفت که در پاره‌ای از کشورهای مهم اروپا مانند انگلستان و فرانسه رخ داد و مسئله مشارکت مردم به تدریج عملی شد. طی انقلاب فرانسه، ملت بعنوان منبع اصلی حاکمیت تعریف و ابعاد آن مشخص شد و از آن پس بعنوان يك عنصر قائم‌الذات در زندگی داخلی و بین‌المللی پذیرفته شد. معکوس شدن معادله دولت-ملت معیار تازه‌ای در زندگی سیاسی به وجود آورد. اگر تا آن زمان مردم به این اعتبار که رعایای سلطان هستند حضوری ثانوی داشتند، اینک دولت‌ها به این اعتبار که نماینده ملت هستند شخصیتی حقوقی پیدا می‌کردند. چنین بود که نظام بین‌المللی هم، بر پایه این عناصر جدید و وضوح بیشتری پیدامی‌کرد. تا اواسط قرن هجدهم، به ترتیب پنج قدرت توانستند جای خود را در هر م قدرت بین‌المللی مشخص کنند: فرانسه، انگلستان، روس، پروس، اتریش. همین پنج کشور در خلال جنگ‌های هفت‌ساله ۱۷۶۳-۱۷۵۶ نیک در یافتند که از میدان به‌در کردن یکدیگر نه‌می‌سر است و نه مطلوب و چاره کار را در تقسیم غنایم دیدند. به این ترتیب، نظام بین‌المللی به صورت چندقطبی مبتنی بر موازنه قوا شکل گرفت که در آن دولت‌ها بعنوان نماینده ملت‌ها باز یگران اصلی صحنه بودند.<sup>۱۰</sup>

همچنان که نظام بین‌المللی بر پایه دولت-ملت اروپایی شکل گرفت، اصول زندگی سیاسی نیز بر پایه خودمحموری، لایسیسم، آزادی‌های فردی و دموکراسی تعیین یافت. همه این اصول در فلسفه و حرکت لیبرالیسم خلاصه می‌شد. نقطه عطف در این فرایند، نظرات لاک بود (درباره حکومت مدنی، ۱۶۹۰). لاک بر خلاف هابس به دولت مطلقه معتقد نبود، زیرا در قرارداد او انسان‌ها از همه آزادی‌های خود چشم‌نمی‌پوشیدند، بلکه فقط از آن بخش از آزادی‌های خود صرف‌نظر می‌کردند که برای نظم عمومی لازم است و آزادی‌های فردی را برای خود حفظ می‌کردند. این آزادی‌ها در پر تو عقل و قانون طبیعت و در مقابله با اصول گذشته، به صورت اساس نظم اجتماعی و سیاسی در آمد. «تلاش برای یافتن قانون طبیعت به تحقیق در مورد حقوق مبتنی بر طبیعت انسان انجامید که تحقق آن نیز بر اساس

قرارداد اجتماعی و بر اساس قدرتی امکان‌پذیر است و کار آن ایجاد جهان نیست بلکه اعاده حاکمیت عقل در آن است؛ حاکمیتی که تا آن زمان احساسات آدمی آنرا غصب کرده بود.<sup>۱۲</sup> چنان که دایرة المعارف قرن هجدهم می‌گوید: «قانون عمومی عقل است که بر همه مردم روی زمین حکومت می‌کند و قوانین سیاسی و مدنی ملت‌ها نباید چیزی جز موارد عینی و خاصی از اعمال این قانون عمومی باشد.»<sup>۱۳</sup> بدین سان بود که عقل در برابر ایمان و آزادی فردی در برابر کلیسا و بازاری دنیوی او، سلطان، قرار گرفت. «آزادی تنها جنبه آگاهی و وجدانی نداشت، بلکه اساس خودمختاری فرد در برابر اقتدار خارجی نیز بود. از این رو آزادی مسیحی می‌بایست جای خود را به آزادی انسانی بدهد.»<sup>۱۴</sup> در اینجا بود که حقوق بشر پایه‌ای گلاً غیر دینی و یکسره دنیوی پیدامی‌کرد.

دو حرکت اجتماعی و فکری در انقلاب فرانسه به یکدیگر رسیدند: از یک سو مرکزیت یافتن عقل بعنوان مرجع صالح تشخیص درست از نادرست و حق از ناحق همراه با آزادی بعنوان شرط واجب آن و از سوی دیگر حرکت اجتماعی که هدف آن مشارکت مردم در امور سیاسی و اعاده حاکمیت مردم بود. تبلور این فرایند در اعلامیه حقوق بشر جلوه‌گر شد. پیش از آن هم، به دنبال انقلاب باشکوه ۱۶۸۸ انگلستان، اعلامیه حقوق (Bill of Rights) (۱۶۸۹) الگوی مناسبی به دست داده بود و سپس اعلامیه استقلال آمریکا در سال ۱۷۷۶ با مقدمه توماس جفرسون که در آن بر برابری انسان‌ها و حقوق غیر قابل‌تقصی که خالق به آنان تفویض کرده است، مثل حق حیات و حق آزادی و این که علت غایی تشکیل حکومت‌ها حفظ حقوق مزبور است و قوت حکومت و نفوذ کلمه آن منوط به رضایت ملت خواهد بود، تأکید شده بود. این مصراحت، ۱۵ سال بعد سرلوحه قانون اساسی فرانسه و دیباچه اعلامیه حقوق بشر قرار گرفت.<sup>۱۵</sup> همه آزادی‌هایی که منطقی و طبیعتاً به انسان تعلق می‌گرفت، به گونه‌ای جهانی و انتزاعی در اعلامیه ۱۷۸۹ تعریف و تعیین شده است. مرز آزادی‌های فردی در طبق ماده ۴ این اعلامیه، آزادی‌های دیگری بود که نمی‌بایست صدمه ببیند.

از این زمان رابطه حقوق بشر و روابط بین‌الملل به صورت پیچیده و درهم تنیده، گاه به صورت اثر گذاری غیر مستقیم، مانند تأثیر حقوق بشر در قالب لیبرالیسم

○ اگر دولتی در داخل ظلم و استبداد پیشه کند، در خارج نیز سیاستی تهاجمی در پیش می‌گیرد و این تجربه‌ای است که از رژیم‌های فاشیست در دهه ۱۹۳۰ به دست آمده است.

تفسیرهای جدید از حقوق بشر است که ممکن است به تنوع برداشت‌ها از حقوق بشر و زیر سؤال رفتن جنبه جهانی حقوق بشر اروپایی بینجامد.

## ۱- از انقلاب فرانسه تا پایان جنگ جهانی

### دوم

این دوره، در واقع دوره‌ای است که حقوق بشر بیشتر بر روابط بین الملل اثر گذار است و از آن اثر نمی‌پذیرد. اعلامیه ۱۷۸۹، به گونه‌ای عام و جهان شمول، حقوق بشر را به عنوان خواست آن مجمع بلکه بعنوان بیان و اعلام اصولی فراتر از اراده انسان تعریف کرد که به همه انسان‌ها فارغ از محل تولد، وضع اجتماعی یا دولت متبوع آنان یا هر عامل عرضی دیگر تعلق می‌گیرد. خصلت جهانی این اعلامیه خود به خود آن را به سندی بین المللی تبدیل کرد که پیش از آن در قالب منشور کبیر (۱۲۱۵)، شکوائیه حقوق (۱۶۲۸)، اعلامیه حقوق (۱۶۸۹)، Settlement Act (۱۷۰۱)، اعلامیه استقلال آمریکا (۱۷۷۶) و مانند آنها در محدوده ملی و چهار چوبی محدودتر مطرح شده بود. اما اعلامیه ۱۷۸۹ به صورت مآخذی برای همه جنبش‌های آزادی خواهی و حتی ملی در آمد.

در قرن نوزدهم، حقوق بشر مستقیم و غیر مستقیم بر روابط بین الملل اثر عمیق و در عین حال کم نام و نشان بر جای گذاشت. اثر غیر مستقیم از راه جنبش‌های آزادی خواهی، اعم از راست یا چپ یعنی لیبرالیسم یا سوسیالیسم صورت گرفت. اثر مستقیم از يك سو از راه جنبش‌های ملت‌گرایی که به خلق کشورهای جدید انجامید و نقشه سیاسی اروپا را یکسر دگرگون ساخت و از سوی دیگر از راه تأثیر بر معاهدات بین المللی صورت پذیرفت.

اصل اول اعلامیه حقوق بشر، آزادی‌های انسان را بر شمرده و خود به خود حوزه قدرت و دخالت دولت را هم تعیین کرده است. در صورت تحقق این آزادی‌ها دولت‌های مستبده به مشروطه تبدیل می‌شدند، اما از آنجا که دولت‌ها داوطلبانه به این کار تن در نمی‌دادند، اروپا در قرن نوزدهم برای دستیابی به این آزادی‌ها، به چند انقلاب روی آورد. انقلاب ۱۸۳۰ به پیروزی نسبی آزادی خواهان در کشورهای فرانسه، بلژیک، انگلستان و اسپانیا انجامید و قانون اساسی که تبلور این پیروزی بود، دولت‌ها یا به

و آزادی‌های فردی بر رژیم‌های سیاسی و نیز بر روابط بین الملل مطرح می‌شود و گاه به صورت عاملی که مستقیماً در قالب نظری لیبرالیسم اقتصادی یا ناسیونالیسم حالتی تعیین کننده به خود می‌گیرد و گاه نیز از زاویه تحلیل مارکسیستی در قالب نظریه مرکز-پیرامون و بالاخره به صورت تفسیرهای جدید و قابل توجهی از حقوق بشر که در قالب فعالیت‌های سوسیالیستی، حمایت از حقوق کارگران، حقوق زنان، حقوق اقلیت‌ها، حقوق پناهندگان و غیره به عمل می‌آید، نمود می‌یابد.

## بخش دوم - تحول مفهوم و کار بست

### حقوق بشر از انقلاب فرانسه تا امروز

#### مقدمه

رابطه میان تحولات روابط بین الملل و مفهوم حقوق بشر را می‌توان در سه دوره یعنی از انقلاب فرانسه تا امروز به لحاظ توسعه از هم تفکیک نمود. دوره اول از انقلاب فرانسه تا پایان جنگ جهانی دوم است که مقوله‌های جدیدی مثل حقوق زنان، کودکان، پناهندگان و غیره نیز در مفهوم حقوق بشر جای می‌گیرد. مفهوم حقوق بشر از نظر روابط بین الملل دو نکته مهم را در بر می‌گیرد: یکی عدم مداخله دولت‌ها در زندگی فردی (بر اساس اصول لیبرالیسم) که منجر به توسعه روابط غیر دولتی، خصوصاً روابط تجاری می‌شود. دیگری نقش ناسیونالیسم، منبعث از اصل حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و وسیله خود آن‌هاست که در حقیقت تسری حقوق بشر و آزادی‌های فردی به سطح ملی است و باعث ظهور دولت‌های جدید اروپایی در قرن نوزدهم و حرکت‌های استقلال طلبی در مستعمرات در سال‌های بین دو جنگ و پس از آن شد. دوره دوم، دوره نهادینگی حقوق بشر در سطح بین المللی از طریق اعلامیه‌ها و پیمان‌ها از يك سو و به کارگیری حقوق بشر بعنوان ابزاری برای مداخله در امور داخلی کشورها از جانب کشورهای غربی و عمدتاً آمریکا و تسویه حساب با نظام‌های توتالیتر شرقی در دوران جنگ سرد از سوی دیگر است. دوره سوم، در واقع دوره‌ای است که با انقلاب اسلامی ایران آغاز می‌شود و ویژگی آن اولاً به کارگیری حقوق بشر بر ضدّ کشوری از جهان سوم از يك سو و از سوی دیگر شروع

○ «پیمان نامه اروپایی حقوق بشر» برای نخستین بار در زمینه حقوق بشر میان اخلاق و قدرت، تعهدات داخلی دولتها و روابط میان دولتها پیوندی استوار برقرار کرد، زیرا از يك سو به الزامات اخلاقی حقوق بشر پاسخ می‌گفت و از سوی دیگر قدرت دولت را پشتوانه اجرای آن قرار می‌داد.

عبارت بهتر سلاطین را از اعمال بی‌رویه قدرت منع کرد. در برابر این کشورها، کشورهای قرار داشتند که در آن‌ها انقلاب توفیقی به دست نیامد. بدین سان تفکیکی ایدئولوژیک و سیاسی این دو گروه از کشورهای از هم جدایی کرد و نظام همگن را به نظامی ناهمگن بدل می‌ساخت. ۱۶ اثر دیگر این گونه انقلاب‌ها که بویژه در ۱۸۴۸ نمود بارزتری پیدا کرد، جابجایی قدرت بود؛ چنان که دولت مقتدر اتریش به دولتی ضعیف تبدیل شد و فرانسه قدرتی فزون‌تر از پیش یافت.

شگفت‌انگیزتر آن که علی‌رغم قرابت حقوق بشر با لیبرالیسم و فردگرایی، جنبش‌های سوسیالیستی نیز برای توجیه خواسته‌های خود از حقوق بشر کمک می‌گرفتند. استعمار انسان از انسان یا تبعیض‌های جنسی که نتیجه آن بایمال شدن حقوق زنان است، موضوعات حاد جنبش‌های سوسیالیستی بود. توماس اسپنس (T.Spence) (۱۸۱۴-۱۷۵۰) به نام حقوق بشر با مالکیت خصوصی مبارزه می‌کرد و خواهان جمع‌کردن مزارع و اراضی در دولتی فدرال بود. توماس پن (T.Paine) (۱۸۰۹-۱۷۳۷) نیز به نام حقوق بشر از دموکراسی‌ای طرفداری می‌کرد که در آن درآمدها بر پایه برابری توزیع گردد. ۱۷ بعد از دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ محدودیت مدت کار کارگران به ۸ ساعت در روز، رعایت مواز دهبداشتی در حق آنان و دیگر حقوق کارگران و منع به کارگیری کودکان در کارهای سخت مورد توجه و درخواست همه احزاب سوسیالیستی اروپا قرار گرفت.

روند آزادی فردی، به آزادی ملی و حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خودشان ختم شد. نکته متخالف این که پیام انقلاب فرانسه بوسیله سردار این انقلاب یعنی ناپلئون اول که خود ناقض این حقوق بود، به گوش ملت‌ها رسید. مردم ایتالیا نخستین کسانی بودند که با ورود ناپلئون به سرزمین‌شان در سال ۱۸۰۶ برای تحقق بخشیدن به این حقوق کوشیدند. دو جنبش ناسیونالیستی، یعنی حرکت مردم ایتالیا و آلمان در قرن نوزدهم، به ایجاد دو کشور جدید پادشاهی ایتالیا و امپراتوری آلمان انجامید که آثار آن بر روابط بین‌الملل تعیین کننده بود. ایجاد امپراتوری آلمان موازنه‌توارانه هم‌زود مقدمات جنگ جهانی اول را فراهم ساخت. همچنین احساسات

ناسیونالیستی در شبه جزیره بالکان، بویژه در قالب پان-اسلاویسم نیز، آثار ملموسی بر جای گذاشت. پاگرفتن بسیاری از کشورهای جدیدمانند یوگسلاوی، لهستان، چکسلواکی، لیتوانی، لتونی، استونی پس از جنگ جهانی اول نتیجه رشد احساسات ملی و استفاده از حریم حقوق بشر بود که بر اساس آن هر ملتی تعیین کننده سرنوشت خویش است.

نشانه‌های عینی تأثیر حقوق بشر بر حقوق بین‌الملل نیز در نیمه دوم قرن نوزدهم ظاهر شد. رعایت اصول انسانی در جنگ‌های زمینی در اعلامیه پترزبورگ (۱۸۶۸) و کنفرانس بروکسل (۱۸۷۴) و کنفرانس لاهه مورد توجه قرار گرفت و موفقیتهای اندکی به دست آورد. اقدام دوم ژوئیه ۱۸۹۰، مبنی بر لغو بردگی به ابتکار انگلستان و تأیید پاره‌ای کشورها که اجرای آن از همه دولت‌ها خواسته شد، نشانه دیگری از تأثیر حقوق بشر بر حقوق بین‌الملل بود. تأثیر اعلامیه حقوق بشر در قرن بیستم نیز ادامه یافت. قوانین اساسی، اعلامیه‌ها و اساس‌نامه‌های حزبی بارها مستقیم یا غیرمستقیم به حقوق بشر اشاره کرده‌اند: اعلامیه ۱۹۱۸ بلژیک‌ها در ارتباط با «حقوق خلق کارگر و استعمار شده»، اعلامیه ۲۶ ماده‌ای ۱۹۳۴ فرانکفورت اسپانیا، قانون اساسی شوروی در سال ۱۹۳۶، قانون اساسی ۱۹۳۳ پرغال و ده‌ها مورد دیگر.

## ۲- جای حقوق بشر در نظام دو قطبی

نظام دو قطبی، پس از جنگ جهانی دوم، فقط در وجود دو قدرت خلاصه نمی‌شد. در واقع این دو قطب نماد دو جهان متفاوت فرهنگی، سیاسی و اقتصادی هم بود. از این رو مبارزه آنها نیز مبارزه‌ای تمام‌عیار و همه‌جانبه بود. در چنین وضعی بود که حقوق بشر بعنوان یک نهاد و محصول تمدن غرب در ارکان حقوقی و سیاسی نظام بین‌المللی جایی وسیع پیدا کرد. گرچه به گفته ریمون آرون، سیاسی‌نویس فرانسوی، «اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۹۴۸ جامعه لیبرال را به نام آرمان سوسیالیسم و جامعه سوسیالیست را به نام آرمان لیبرالیسم مورد انتقاد قرار می‌داد»<sup>۱۸</sup> اما شکی نبود که سازگاری آن با جوامع لیبرال غربی به مراتب بیشتر از نظام‌های بسته و اقتدارگرای شرقی است. سیطره تمدن غربی در پناه

○ حق سالم زیستن،  
بر خورداری از حداقل  
درآمد، تأمین اجتماعی  
برای سالمندان و معلولان  
و... از جمله نمودهای  
گسترش مفهوم حقوق بشر  
است.

حقوق بشر در این دوره دو نماد کلی دارد: یکی نهادینگی حقوق بشر در سطح بین‌المللی از راه اعلامیه‌ها و پیمان‌ها و دیگری ابزاری شدن آن در سیاست‌های خارجی قدرت‌های غربی.

#### الف- نهادینه شدن بین‌المللی حقوق بشر

شناسایی حقوق بشر در سطح بین‌المللی با منعکس شدن پاره‌ای از اصول آن در منشور ملل متحد شروع شد. در مقدمه این منشور، از حقوق پایه‌ای انسان‌ها و لزوم احترام به آن یاد شده است و در ماده ۱ آن از «همکاری‌های بین‌المللی به منظور تشویق همگان به رعایت حقوق بشر و آزادی‌های اساسی...» سخن به میان آمده است. طبعاً این یادآوری بسیار کلی و انتزاعی بوده و هیچ جنبه عملی و الزامی ندارد، اما نفس قضیه می‌توانست در توسعه حقوق بشر مؤثر باشد. پس از آن، مهم‌ترین و معروف‌ترین متن حقوقی و بین‌المللی درباره حقوق بشر، اعلامیه جهانی حقوق بشر است که در دهم دسامبر ۱۹۴۸ با ۴۸ رأی موافق و ۸ رأی ممتنع به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسید (پس از آن اعلامیه‌هایی در مورد حقوق اطفال، حذف تبعیض در مورد زنان، حذف تبعیضات نژادی به تصویب رسید). در این اعلامیه، حقوق و آزادی‌های سیاسی و مدنی بر شمرده و به صورت آرمان مشترک همه اقوام و ملت‌ها عرضه شده است، ولی فاقد ارزش عهدنامه‌ای بین‌المللی است و کشورها تعهدی در قبال آن ندارند. به نظر نگارنده، آنچه در این اعلامیه مهم‌تر از تعهد و تضمین است نحوه استدلال‌هایی است که در توجیه طرح این قضیه در مقدمه اعلامیه آمده است و آن این که بین دموکرات‌منشی دولت‌ها و آزادی در داخل کشورها از یک سو و صلح بین‌المللی از سوی دیگر رابطه‌ای نزدیک برقرار است. اگر دولتی در داخل ظلم و استبداد پیشه کند، در خارج نیز سیاستی تهاجمی در پیش می‌گیرد و این تجربه‌ای است که از رژیم‌های فاشیست در دهه ۱۹۳۰ به دست آمده است. از این رو، برای حفظ صلح بین‌المللی لازم است بر آنچه در درون کشورها می‌گذرد، نظارتی صورت گیرد. این نحوه احتجاج، زمینه مداخله در امور داخلی کشورها را فراهم می‌آورد. البته اگر این نظارت صادقانه و از طرف مراجع ذیصلاح بین‌المللی صورت می‌گرفت، یقیناً به سود صلح جهانی بود، زیرا

○ آمریکاییان همه جا  
حالتی معلّم گونه و منجی به  
خود می‌گیرند و بر حسب  
(«وظیفه اخلاقی»)، به خود  
اجازه می‌دهند در امور  
دیگران دخالت کنند و آنها را  
به راه بیاورند.

رژیم‌هایی مانند رژیم صدام حسین در عراق سلطه جویی و استبداد را از داخل آغاز می‌کنند و زور گویی را با تهاجم به همسایگان خود به سطح بین‌المللی می‌کشانند، اما چنان که خواهیم دید نظارت بر رعایت حقوق به ابزاری در دست زورمندان تبدیل شد.

این نوع تأییدات در قالب اعلامیه‌های عمومی و جهانی، در سال‌های بعد نیز ادامه یافت، از جمله در اعلامیه جهانی حقوق مردم که به صورت اعلامیه‌ای غیر دولتی در ۴ ژوئیه ۱۹۷۶ در الجزایر انتشار یافت و هدف آن بیشتر تأیید حقوق مردمی بود که هنوز در قالب یک دولت ملّت تشکّل نیافته‌اند (مثل مردم فلسطین). ماده ۱ این اعلامیه حق حیات و ماده دوم حق هویت ملی و فرهنگی مردم (ملّت) را بر سمیت می‌شناسد.<sup>۱</sup> اما مهم‌تر از این اعلامیه، پیمان نامه‌هایی بود که در سطح بین‌المللی یا منطقه‌ای بین کشورها امضا شد.

در سطح بین‌المللی باید از پیمان نامه‌هایی نام برد که در چهار چوب ملل متحد بوسیله سازمان ملل یا نهادهای تخصصی آن تدوین شده است و گستره جهانی دارد. از جمله چهار پیمان نامه ژنو در سال ۱۹۴۹ درباره وضع اشخاص و دارایی‌های آنان در زمان جنگ، حقوق اطفال و حذف همه اشکال تبعیض است که بابتش از ۱۴۰ رأی به تصویب رسید. اما پیمان‌های مشابه که در سال ۱۹۶۶ امضا شد، به علت خودداری بعضی از کشورها تا سال ۱۹۷۶ وارد مرحله عمل نشد. در ۱۶ دسامبر ۱۹۶۶، مجمع عمومی سازمان ملل دو پیمان را تصویب کرد که بر خلاف اعلامیه ۱۹۴۸ جنبه الزامی داشت. اولین پیمان در مورد حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بود که تحقق تدریجی آن در کشورهای در حال توسعه، بر اساس رعایت حقوق بشر و توجه به اقتصاد ملی مورد تقاضا بود و تا سال ۱۹۸۰ شصت و سه کشور و تا سال ۱۹۹۰ یک صد کشور به آن پیوستند. دومین پیمان در مورد حقوق سیاسی و مدنی و حق تعیین سرنوشت ملّت‌ها بوسیله خودشان بود که خواستار تحقق بلافاصله آن بودند و تا سال ۱۹۸۱ فقط ۱۶ کشور و تا سال ۱۹۹۰، ۹۵ کشور به آن پیوستند.

اما پیمان نامه‌های منطقه‌ای در پرتو مشخص بودن اهداف و خودانگیختگی اعضا در امضای آن، از

کار آبی‌های بیشتری بر خوردار است. «پیمان نامه اروپایی حقوق بشر» در سال ۱۹۵۰ (که از سال ۱۹۵۳ قدرت اجرایی پیدا کرد) برای نخستین بار در زمینه حقوق بشر میان اخلاق و قدرت، تعهدات داخلی دولت‌ها و روابط بین دولت‌ها پیوندی استوار بر قرار ساخت، زیر از یک سو به الزامات اخلاقی حقوق بشر پاسخ می‌گفت و از سوی دیگر قدرت دولت را پشتوانه اجرای آن قرار می‌داد. از یک سو، موارد مطرح شده در این پیمان نامه در قوانین داخلی هم ملحوظ می‌شود و از سوی دیگر، کمیسیون اروپایی حقوق بشر متشکل از یک قاضی از هر کشور عضو، بر رعایت حقوق بشر در کشورهای عضو نظارت می‌کند. این پیمان نامه و پروتکل‌های انضمامی در مورد ارگان‌های اجرایی آن، خود به وجه اشتراک کشورهای تبدیل شد که به عضویت شورای اروپا (تأسیس در ۱۹۴۹) در آمده بودند (جز فرانسه که در سال ۱۹۸۱ به پیمان نامه پیوست). ماده سوم پیمان نامه شورای اروپا مقرر می‌داشت که اعضا باید متعهد شوند هر شخصی که در حوزه قضایی آن‌ها قرار می‌گیرد، از حقوق بشر و آزادی‌های اساسی بهره‌مند شود. این شورادر آغاز دهه عضو داشت که امروزه به ۳۵ کشور بالغ شده‌اند (بسیاری از کشورهای اروپای شرقی هم در فاصله سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۶ به آن پیوستند). افزایش تعداد کشورها، در واقع به معنای گسترش پیمان نامه حقوق بشر اروپایی نیز تلقی می‌شود؛ بویژه که پیمان نامه ۱۹۵۰ با منشور اجتماعی اروپا، ناظر بر حقوق اساسی اجتماعی که در ۱۹۸۹ از طرف شورای اروپایی در استراسبورگ پذیرفته شد، تکمیل گردید. این حقوق اساسی شامل حق شغل با دستمزد کافی، حق بهبود شرایط زندگی، حق بهره‌مندی از حمایت اجتماعی، حق آزادی در همایش‌های جمعی، حق آموزش‌های شغلی، برابری زنان و مردان از حیث رفتار با آنان، سلامت محیط کار، حمایت از کودکان، حداقل مزد برای سالمندان، تطبیق اجتماعی و شغلی برای معلولین می‌شد.<sup>۲۱</sup> این گونه موارد، نشانگر تحول مفهوم حقوق بشر و گسترش آن به حیطه‌هایی است که قبلاً تصور آن نمی‌رفت. حق سالم زیستن و برخورداری از حداقل درآمد و تأمین اجتماعی برای سالمندان و معلولان از جمله نمودهای گسترش مفهوم حقوق بشر است. ابتکار عمل‌های اروپا در زمینه حقوق بشر مورد

تقلید دیگر مناطق نیز قرار گرفت؛ از جمله می‌توان به پیمان نامه آمریکایی حقوق بشر که در سال ۱۹۶۹ بین کشورهای آمریکای لاتین امضا شد و امروز ۲۵ کشور را در بر می‌گیرد، اشاره کرد. مفاد این پیمان نامه مشابهت زیادی با پیمان نامه اروپایی دارد. حتی در مورد مکانیسم‌های اعمال این حقوق نیز از اروپا تقلید شده است. در سال ۱۹۸۱ نیز سازمان وحدت آفریقا «منشور آفریقای حقوق بشر و ملت‌ها» را با ۴۹ رأی تصویب کرد و در همین سال بیانیه جهانی حقوق بشر اسلامی هم از طریق یونسکو به دنیا اعلام شد که کار شورای اسلامی اروپا بود و هنوز جنبه کاربردی نیافته است. اتحادیه عرب نیز در سال ۱۹۹۴ «منشور عربی حقوق بشر» را مورد پذیرش قرار داد که متن آن هنوز به تصویب هیچ یک از کشورهای عضو اتحادیه نرسیده است.<sup>۲۲</sup>

نقطه مشترک نهادینه شدن بین المللی حقوق بشر و استفاده از آن در سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا موسوم به کنفرانس هلسینکی است. در این کنفرانس که کشورهای اروپایی و دو ابر قدرت آمریکا و شوروی و همچنین کانادا شرکت داشتند، رعایت و احترام به حقوق بشر مورد پذیرش قرار گرفت. گرچه مصوبات کنفرانس هلسینکی حتی در حد یک پیمان نامه هم الزام آور نبود، اما به دلیل دیگر اهمیتی خاص داشت. کاربردی که این اعلامیه در سیاست کشورهای غربی، بویژه آمریکا در دوران جنگ سرد، پیدا کرد آثار عینی آن را افزایش داد که به آن اشاره خواهیم کرد.

ب- ابزاری شدن حقوق بشر در سیاست خارجی

کشورهای غربی اعلامیه استقلال آمریکا (۱۷۷۶) و اعلامیه حقوق بشر فرانسه (۱۷۸۹) خود مقام رسمی حقوق بشر را در قوانین و جهت‌گیری‌های این کشورها آشکار می‌سازد. در عین حال، ذکر دو نکته خالی از فایده نیست. اول آنکه بیشترین نقض حقوق بشر در جهان از طرف کشورهای قدرتمند غربی صورت گرفته است که اسناد آن در جنگ‌های استقلال سرزمین‌های گوناگون از الجزایر تا ویتنام موجود است. دوم آنکه تنها پشتوانه حقوق بشر سلاح اخلاق است و چنان که یک نویسنده انگلیسی می‌گوید «حقوق بشر حقوقی اخلاقی است و قدرت اجرایی

○ امروز آمریکا حقوق بشر را همچون یک ابزار فشار به کار می‌گیرد. تزارهای روس نیز به بهانه حمایت از اقلیتهای مسیحی پیوسته به گردهم‌آوردن ائتلاف عثمانی فشار می‌آوردند و امتیاز می‌گرفتند.



○ تنها آمریکا نیست که از حقوق بشر بعنوان یکی از ابزارهای سیاست خارجی خود استفاده می‌کند؛ کشورهای اروپایی نیز در قالب اتحادیه اروپا دست به کاری مشابه اما زیر کانه تر می‌زنند.

خود را نیز از اخلاقیات جامعه کسب می‌کند»<sup>۲۳</sup> و این اخلاقیات رابطه نزدیکی با افکار عمومی دارد که آن هم خود در قرن بیستم به فرایندی منسجم تبدیل شد. این فرایند به گونه‌ای بود که بتوان از آن به افکار عمومی جهانی تعبیر کرد. طبیعی است که استفاده از حقوق بشر هم، بعنوان يك ابزار در سیاست خارجی به همین اندازه به تأخیر افتد. در این خصوص ایالات متحده آمریکا به دو دلیل پیشگام بوده است: یکی آنچه استانیلی هوفمن آن را سبک آمریکایی می‌خواند و می‌گوید آمریکایی‌ها اغلب خود را بر روی جزیره‌ای احساس می‌کنند که در اطراف آن همه در حال غرق شدن هستند و وظیفه اخلاقی آنان نجات این غریق‌هاست. به همین دلیل همه جا حالتی معلّم‌گونه و منجی به خود می‌گیرند و بر حسب وظیفه اخلاقی به خود اجازه می‌دهند در امور همه دخالت کنند و آن‌ها را به راه‌ها هدایت کنند. دوم به این دلیل که آمریکا به صورت قدرتی در آمد که امکان اقدام برایش فراهم بود؛ آنچه باقی می‌ماند توجه اقدام بود. اعلامیه ۱۴ ماده‌ای ویلسون تلفیقی از این ظاهر نجات بخش و باطن سلطه گر بود که به درپیش گرفتن سیاست انزوایی بوسیله خلف او فرصت تحقق پیدا نکرد، ولی با همین حر به موفق شد دولت‌های خود کامه و امپراتوری‌های قدیمی را وادار به ترك صحنه کند تا رژیم‌های جمهوری و دموکراتیک جای آن‌ها را بگیرند.

پس از جنگ جهانی دوم، آمریکا مدتی به مقابله مستقیم با شوروی پرداخت ولی با سیاست نگاه نو (New Look) از سال ۱۹۵۲ به بعد در صدد برآمدن ابزارهای دیپلماتیک و حقوقی برای کنترل رقیب بهره گیر و از درگیری مستقیم پرهیز کرد. در جریان این فرایند هر ابزاری از جمله حقوق بشر می‌توانست به کار آید. اما این کار مستلزم آن بود که ابتداء رقیب را به پذیرش قواعد بازی وادار دو سپس افساری طلایی و افتخار آمیز به گردش اندازد. این مهم در کنفرانس هلسینکی فراهم آمد. گرچه اعلامیه هلسینکی ضمانت اجرایی نداشت، اما جریان‌های مخالف در درون بلوک شرق را تقویت کرد. شوروی در ازای تثبیت مرزها در اروپای شرقی به این معامله تن داد، ولی از بی‌آمدهای آن چنان که باید آگاه نبود. روس‌ها موقعی متوجه شدند که بر شمار پناهندگان افزوده شد و عده‌ای به استناد حق آزادی رفت و آمد که در اعلامیه

هلسینکی مورد تأیید قرار گرفته بود، خواستار مهاجرت به غرب شدند. همچنین وقتی منشور ۷۷ در چکسلواکی موفق شده به استناد حقوق بشر اسناد و مدارك خود را به غرب ارسال کند، رهبران شوروی احساس کردند در این معامله تقصیر کرده‌اند.

قضیه هنگامی حادث شد که رئیس جمهور آمریکا، کارتر، از مخالفان سرشناسی چون بوکفسکی و ساخاروف پشتیبانی کرد.<sup>۲۴</sup> جیمی کارتر که در پایان ۱۹۷۶ به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد، به گونه رسمی حقوق بشر را پایه سیاست خارجی خود قرار داد و در ۶ دسامبر ۱۹۷۸ به مناسبت سی امین سالگرد صدور اعلامیه حقوق بشر اعلام داشت: «حتی این حقوق مایه هویت ملی ما را تشکیل می‌دهد.» این سیاست از يك سو می‌بایست مرهمی بر زخم‌های جنگ ویتنام باشد و اعلام بازگشتی به اصول آرمانی و انسانی آمریکای لیبرال تلقی شود و از سوی دیگر ابزاری برای ایجاد فشار بر رقیب جهانی‌اش یعنی شوروی باشد.<sup>۲۵</sup> بعضی‌ها معتقدند که کار تر و واقعاً به حقوق بشر اعتقاد داشته و آن را در مورد کشورهای جهان سوم از جمله دوستان آمریکا نیز به کار می‌گرفته است. اگر چنین بوده، باید گفت دیری نگذشته که جنبه‌های مسیحی گونه این سیاست در سایه تضاد با منافع ملی رنگ باخته است. بعضی‌ها سقوط شاه، این متحد و فادار غرب را نتیجه همین سیاست می‌دانند و پاره‌ای نیز دلخوری بعضی از رژیم‌های نظامی آمریکای لاتین را، از جلوه‌های این سیاست توصیف می‌کنند. هر چه بود، شکست‌های اقتصادی و سیاسی آمریکا باعث شد که رهبری آمریکا در سال ۱۹۷۹ برای ژاپنی‌ها و اروپایی‌ها بیشتر به شوخی شباهت پیدا کند و کلیت سیاست‌های کارتر از جمله حقوق بشر او را به زیر سؤال ببرد.<sup>۲۶</sup> باروی کار آمدن ریگان سیاست روپارویی مستقیم با شوروی جای سیاست حقوق بشر را گرفت و وقتی گورباچف در سال ۱۹۸۵ روی کار آمد و چنان بود که گویی راه غرب را در پیش گرفته است و دیگر موجدی برای استفاده از حقوق بشر در مورد شوروی نیست، کشورهای جهان سوم آماج این سلاح قرار گرفتند. اما چنان که مارسل مرل می‌گوید، نحوه کارگیری این ابزار از اول مشخص می‌ساخت که آمریکا حقوق بشر را همچون يك ابزار فشار به کار می‌گیرد و متأسفانه مثال‌های تاریخی چنین

برنامه‌های توسعه آن‌ها شد و متنی را در این خصوص ضمیمه قرارداد کرد.

### ۳- انتقاد از اصول حقوق بشر غربی و اعتراض به سوءاستفاده از آن در سیاست‌های خارجی

ابتدا باید به یک تخالف در رفتار کشورهای جهان سوم اشاره کرد. استفاده از حقوق بشر توسط مردم غیر اروپایی، ابتداء در کارزار مبارزه با استعمار صورت گرفت. در اینجا مردم غیر اروپایی سعی در آن داشتند با استفاده از مفاهیم اروپایی به جنگ اروپا بروند. به گفته یک نویسنده فرانسوی، سلطه اروپا بر روی زمین از قرن ۱۶ تا قرن ۲۰ غیر اروپایی‌ها را مجبور کرد که در قالب‌های اروپایی فکر کنند. مردم آسیا، آفریقا یا آمریکا برای ادامه حیات ناچار بودند به مفاهیم اروپایی مجهز شوند؛ زیرا به همان گونه که تفنگ بر تیر و کمان چیره گشته بود، این مفاهیم هم بر مفاهیم دیگر غلبه کرده بود.

استعمارزده، همان مفاهیمی را که از اروپایی آموخته بود بر ضد خود او به کار بست: آزادی، استقلال، حق تعیین سرنوشت. ۲۹ به همین سان کار بست حقوق بشر از سوی ملت‌های تحت سلطه از اواخر دهه ۱۹۶۰ دامنه‌ای بین‌المللی یافت. در آن زمان روابط آمریکا و شوروی رو به بهبود نهاد بود و محور شرق-غرب اعتبار خود را از دست می‌داد و بر عکس محور شمال و جنوب اهمیت می‌یافت. بحث پیرامون «نظام تازه جهانی» که از آغاز دهه ۱۹۷۰ جان گرفت، به زودی بر بی‌عدالتی در دسترسی به اطلاعات متمرکز شد. اهمیت اطلاعات و کنترل آن بوسیله مؤسسات غربی، به صورت موضوع اصلی در روابط شمال و جنوب درآمد و کنفرانس‌های یونسکو در نایروبی (۱۹۷۶) و در پاریس (۱۹۷۸) موضوع اصلی خود را به این امر اختصاص دادند. سرانجام گزارش مک براید (McBride) در کنفرانس عمومی بلگرا که در ۲۵ اکتبر ۱۹۸۰ برگزار گردید، مورد پذیرش قرار گرفت. در این متن بر ضرورت رعایت عدالت در این زمینه‌ها تأکید شد:

۱- حذف عدم توازن و نابرابری موجود؛

۲- حذف آثار منفی بعضی از مراکز انحصاری عمومی یا خصوصی و از بین بردن تمرکز بیش از حد؛

۳- رعایت حقوق همه ملت‌ها در زمینه مشارکت در

کاربردهایی نیز کم نبوده است؛ چنان که تزارهای روس هم به بهانه حمایت از اقلیت‌های مسیحی، پیوسته به گرده‌آوردن عثمانی فشار می‌آوردند و امتیاز می‌گرفتند.<sup>۲۷</sup>

اما این فقط آمریکانیست که از حقوق بشر بعنوان یکی از ابزارهای سیاست خارجی خود استفاده می‌کند؛ کشورهای اروپایی نیز در قالب اتحادیه اروپا دست به اقدام مشابه ولی زیر کانه تری می‌زنند. نه تنها ورود به این اتحادیه مستلزم رعایت حقوق بشر از طرف داوطلب ورود به اتحادیه به آن گونه که اروپا در نظر دارد است، بلکه مبادلات بازرگانی نیز موقوف به همین شرط است. ترکیه سال‌هاست به همین دلیل پشت در مانده است و مادام که نتواند آزادی‌های سیاسی برای اتباع خود فراهم آورد مشکل خود با کردها را حل کند و رودش به اتحادیه اروپا غیر قابل تصور خواهد بود.<sup>۲۸</sup> کشورهای داوطلب اروپای شرقی نیز باید نظارت کمیسیون حقوق بشر اروپایی را بپذیرند. کنفرانس امنیت و همکاری اروپا که خود را برای دربر گرفتن همه کشورهای اروپایی اعم از غربی و شرقی آماده می‌کند، در اجلاس ژانویه ۱۹۸۹ خود در وین بر آزادی‌های مذهبی، حقوق اقلیت‌های قومی و حمایت از هویت‌های فرهنگی، زبانی و مذهبی تأکید کرد (اعلامیه وین). این کنفرانس، همچنین، در گردهمایی سی و پنج کشور عضو خود در پاریس (نوامبر ۱۹۹۰) که طی آن به سازمان امنیت و همکاری تغییر نام داد، در برنامه خود تحت عنوان جهت‌گیری برای آینده، بار دیگر بر اهمیت حقوق بشر به مثابه رکن رکن این سازمان تأکید کرد. از سوی دیگر، افزایش شمار اعضای این سازمان از ۳۵ به ۵۳ در فاصله سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۶ که با پذیرش کشورهای جدا شده از شوروی صورت گرفت، باعث توسعه یافتن مفهوم حقوق بشر در سرزمین‌هایی شد که تا آن زمان خبری از حقوق بشر اروپایی در آنها نبود. چنین استنباط می‌شود که اروپا هم در صدد است به شیوه آمریکا حقوق بشر را به ابزاری عامل در سیاست خارجی خود تبدیل کند، چنان که جامعه اروپا در تجدید قرار داد لوممه، موسوم به لومه ۴ بین این اتحادیه و ۶۳ کشور آفریقایی، کاریب و اقیانوس آرام در دسامبر ۱۹۸۹، علی‌رغم اهمیتی که به کشورهای آفریقایی و مستعمرات سابق اعضای خود می‌داد، خواستار ملحوظ شدن حقوق بشر در

○ سلطه اروپا از سده شازدهم تا سده بیستم، غیر اروپاییان را واداشت که در قالب‌های اروپایی بیندیشند. مردمان آسیا، آفریقا یا آمریکا برای ادامه حیات ناگزیر بودند به مفاهیم اروپایی مجهز شوند. استعمارزده، همان مفاهیمی را که از اروپایی آموخته بود بر ضد خود او به کار بست: آزادی، استقلال، حق تعیین سرنوشت.

مبادلات بین‌المللی اطلاعات بر پایه برابری، عدالت و منافع طرفین.

این بحث به بحرانی بزرگ در یونسکو انجامید. ایالات متحده آمریکا در دسامبر ۱۹۸۴ از این سازمان خارج شد. در دسامبر ۱۹۸۵، انگلستان نیز به آمریکا پیوست و باصطلاح «تروریسم جهانی در یونسکو» را محکوم کرد. از طرفی، کشورهای جهان سوم هم کاری از پیش نبردند. در عین حال تا آن زمان بحث بر سر محتوای حقوق بشر مطرح نبود و چنان می‌نمود که گویی مفهوم حقوق بشر به همان سان که مورد پذیرش اروپایی‌ها بوده است، مورد پذیرش همه ملت‌های جهان بوده است.

اما از اوایل دهه ۱۹۸۰، کم‌کم این پرسش مطرح شد که آیا انسانیت مفهومی واحد، جهانی و تغییرناپذیر است و در نتیجه حقوق بشر هم بیان عینی وضع انسان است، موجودی عقلایی، آقای خود که جامعه فضای شکوفایی اوست، یا برعکس مفهومی است متنوع و تحت تأثیر زمان و مکان و فرهنگ‌های مختلف؟ این پرسش با پرسشی که از تضاد اولیه حقوق بشر با حاکمیت دولت‌ها مطرح شده بود همراه گردید. انقلاب اسلامی ایران در انگیزش این هر دو پرسش موثر بود، زیرا از یک سو به دنبال حاکمیت ملی و نفی سلطه بیگانگان بود و هر گونه دخالتی را تحت هر عنوان از جمله حقوق بشر در امور داخلی خود مردود می‌دانست و از سوی دیگر، بعنوان منادی حرکتی جدید منبعت از ارزش‌های اسلامی، به دنبال تعریفی جدید از مفاهیم اجتماعی بویژه مفاهیم و اصول حقوقی از جمله حقوق بشر بود. پیش از این نیز چنان که یاد شد، اقدامات پراکنده‌ای در کشورهای اسلامی صورت گرفته بود. در سال ۱۹۶۸ اتحادیه کشورهای عرب، کمیسیون دائمی اعراب برای حقوق بشر به وجود آورده بود و در سال ۱۹۸۱ بیانیه جهانی حقوق بشر اسلامی از طریق یونسکو به دنیا اعلام شده بود. اما هیچ‌یک از این اقدامات تاکنون نتوانسته است سیطره مفهوم اروپایی حقوق بشر را زیر سؤال ببرد. از سوی دیگر، هنوز خطوط مشخص و متمایل یک اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلامی که در آن موارد مشترک و موارد اختلاف بین جهان اسلام و جهان غرب مشخص شده باشد شکل نگرفته است. نکته مهم در این فرایند آغاز منازعه بر سر اصول و امکان تنوع دیدگاه‌ها در مورد حقوق بشر است.

○ هیچ‌گاه حقوق بشر به اندازه امروز بار و بابط بین‌الملل گره نخورده بوده است. در واقع، حقوق بشر جزئی از ساختار نظام بین‌المللی شده است که هم در روابط سلطه آمیز سهم مهمی دارد، هم در کشمکش‌ها. یکپارچگی و تضاد در نظام بین‌المللی نیز به همین سان در مسئله حقوق بشر انعکاس می‌یابد: در یک سو سلطه غرب و تلاش برای حفظ آن و در سوی دیگر ایستادگی کشورهای زیر سلطه.

ملت‌های آسیایی نیک در یافته‌اند که غرب از حقوق بشر همچون ابزار فشار در سیاست خارجی استفاده می‌کند. به گفته چاندر امظفر، استاد علوم سیاسی در مالزی، بنیاد منازعه آسیا و غرب، اقتصادی است: «بر اساس یکی از بررسی‌های خود کمیسیون اروپا تا سال ۲۰۲۰ میلادی پنج کشور از بزرگ‌ترین اقتصادهای جهان بر حسب برابری قدرت خرید، در شرق آسیا قرار خواهند داشت. اقتصاد چین بزرگ‌ترین اقتصاد جهان خواهد شد که از دومین قدرت اقتصادی یعنی آمریکا ۴۰٪ بزرگ‌تر خواهد بود... آنها احساس می‌کنند که سلطه‌ای که در طول بیش از ۲۰۰ سال بر جهان داشته‌اند در حال از دست رفتن است. آیا تمسک به حقوق بشر یکی از چندین راهبرد تمهید شده از سوی آنها برای اطمینان یافتن از حفظ چنین سلطه‌ای نیست؟»<sup>۳۱</sup>

بدین سان متوجه می‌شویم که هیچ‌گاه حقوق بشر به اندازه امروز بار و بابط بین‌الملل گره نخورده بوده است. در واقع حقوق بشر جزئی از ساختار نظام بین‌المللی شده است که هم در روابط سلطه آمیز سهم مهمی دارد و هم در منازعات. یکپارچگی و تضاد در نظام بین‌المللی نیز به همین سان در مسئله حقوق بشر انعکاس می‌یابد: در یک سو سلطه غرب و تلاش برای حفظ آن و در سوی دیگر ایستادگی کشورهای زیر سلطه. آینده حقوق بشر نیز به این کشمکش بستگی دارد. ملت‌های زیر سلطه می‌خواهند حقوق بشر را سپری برای حفظ هویت خود قرار دهند (نگاه کنید به اعلامیه ۱۹۷۶ الجزیره) و کشورهای سلطه‌گر در پی آنند که از حقوق بشر برای مداخله در امور داخلی دیگران استفاده کنند و قطعنامه‌های سازمان ملل در مورد کمک‌های انسان دوستانه را محملی برای این کار قرار دهند.

### نتیجه

حقوق بشر از آغاز به صورت یکی از داده‌ها، موضوعات و عوامل موثر در روابط بین‌الملل مطرح بوده است و هر چه بیشتر به جلو می‌آییم همبستگی بین حقوق بشر و روابط بین‌الملل بیشتر می‌شود. درست است که هنوز هم دولت‌ها مستقل و صاحب امتیاز حاکمیت ملی هستند، ولی دو نکته را نباید از نظر دور داشت. در یک سو افزایش نیروهای فراملیتی (transnational) و مسائلی که همه جوامع گرفتار آن هستند، مثل مشکلات محیط زیست و در سوی دیگر

○ عصر حاکمیت دولتها  
 روبه پایان است و نیروهای  
 فراملی از جمله حقوق بشر  
 پیوسته اهمیت بیشتری  
 می یابد و به درون مرزهای  
 ملی نفوذ می کند. مقابله با  
 این نیروها، اگر لازم باشد،  
 باید بانیروهایی از گونه خود  
 آنها باشد.

نقیب زاده. (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۳)، فصل دوم.

۹. بدیع، برتران. نظریات آیزنشتاد، رکان و شیلز در توسعه سیاسی. ترجمه احمد نقیب زاده. تهران: انتشارات قومس، ۱۳۷۶.

B. Badie, *Le Developpement politique*, (Paris, Economica, 1984), pp. 111-134.

۱۰. ر. ک:

Jacques Droz, *Histoire Diplomatique de 1648 a 1919*, (Paris, Dalloz, 1972), pp. 67-69.

11. *Essay on civil government*, 1690.

12. Georges Burdeau, *Le Liberalisme*, (Paris, Seuil, 1979), p.33.

13. Philip Sagnac, *La Formation de la Societe Francaie*, (Paris: PUF, 1964), tom 1, p.147.

14. G.Burdeau, *op, cit*, p. 29.

۱۵. ر. ک: آلبرماله. تاریخ قرن هجدهم. ترجمه رشید یاسمی. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳. ص ۲۳۴.

۱۶. ر. ک: احمد نقیب زاده، تحولات روابط بین الملل. تهران: قومس، ۱۳۷۶. صص ۳۶ به بعد.

۱۷. برای اطلاع بیشتر ر. ک:

Michel Lallement, *Histoire des idees Sociologiques*, tom 1. (Paris, Nathan, 1993), p. 70.

18. R. Aron, "Pensée Sociologique et Droit de l'Homme" in, *Études politiques*, (Paris: Gallimard, 1972), p.234.

19. P.Moreau Defarges, "L'Organisation des N.U et le Droit des peuples a disposer d'eux-mem", Paris, *Politique Etrangere*, No 3, 1993, p. 659.

20. Voir, J. Mourgeon, *Le Droit de l'Homme*, PUF, 1996, p. 79.

21. Pascal Fontaine, *L'Union Européenne*, (Paris, Seuil 1994), p. 141.

22. J. Mourgeon, *op,cit*, pp. 79-80.

23. Maurice Cranston, *Human Rights today*, (London, 1962).

24. Merle, *op, cit*, p. 50.

25. Berstein and Milza, *op, cit*, p. 466.

26. Pierre Melandri, *La politique Extérieure des Etats - Unis de 1945 á nos jours*, (Paris: PUF, 1982) p. 190.

27. Merle, *op, cit*, p. 51.

28. Fredric Charillon, "L'Union Européenne en 1995" in A. Grosser, *Les pays de l'Europe Occidentale*, Paris: Documentation Francaise, 1996) p. 304.

29. voir, P. Moreau Defarges, *Relations internationales*, vol 2 Question Mondiales, (Paris: Seuil, 1994) p. 22.

30. *Ibid*, pp. 222-223.

۳۱. چاندرامظفر. «اروپا، آسیا و قضیه حقوق بشر».

روزنامه اطلاعات، دوشنبه ۸ بهمن ۱۳۷۵. ص ۱۲.

کم رنگ شدن فزاینده خط فاصل بین جامعه داخلی و جامعه بین المللی. این خود به معنای این است که عصر حاکمیت دولت هار و به پایان است و نیروهای فراملیتی از جمله حقوق بشر اهمیت بیشتری پیدا کرده و به داخل مرزهای ملی نیز نفوذ خواهد کرد. مقابله با این گونه نیروها اگر ضروری باشد باید با نیروهایی از نوع خود آنها باشد. تأکید بر حاکمیت ملی و به زوال برای جلوگیری از تأثیر حقوق بشر کفایت نمی کند. حقوق بشر از نوع دیگری لازم است تا در برابر آن قرار گیرد. از سوی دیگر، مفهوم حقوق بشر هم ثابت نیست که بتوان آن را به سیاهه ۱۷۸۹ محدود دانست بلکه خود متعلق به زمینه ای متضاد، تکامل یابنده و درگیر در منازعات بین المللی است؛ از این رو هم بر این کشمکش ها اثر می گذارد و هم از آن ها اثر می پذیرد. توالی منازعات بر سر حقوق بشر و تفسیرهای متعدد از آن همراه با استحاله و تغییر، خود گواهی بر این امر است. نکته آخر این که کشورهای جهان سوم محکومند به اینکه یا تفسیر اروپایی حقوق بشر را بپذیرند یا خود تفسیر معتبری از آن ارائه کنند.

## یادداشت‌ها

# این مقاله در مجموعه ای با عنوان «حقوق بشر از دیدگاه اسلام: آرای دانشمندان ایرانی» از سوی معاونت پژوهشی و آموزشی سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی به زبانهای فارسی و انگلیسی به چاپ رسیده است (انتشارات بین المللی الهدی، ۱۳۸۰، صص ۴۲۳-۳۹۹)

۱. ویل دورانت. تاریخ تمدن. جلد سوم: قیصر و مسیح. ترجمه حمید عنایت و دیگران. چاپ چهارم: تهران، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲، ص ۲۸.

۲. همان، ص ۷۲۳.

3. J.B,Duroselle and J.M. Mayeur, *Histoire du Catholicisme*, (Paris, PUF, 1974), pp. 62 et sq.

4. André Corvisier, *Précis d'Histoire Moderne*, (Paris: PUF, 2ém éd 1981), p.50.

۵. برای اطلاع بیشتر ر. ک:

A.Chastel et R.Klen, *L'Age de L'Humanisme*, (Paris: PUF, 1963).

۶. برای اطلاع بیشتر ر. ک:

Marcel Merle, *Forces et enjeux dans les relations internationales*, (Paris, Economica, 1985), pp.15-16.

۷. برای اطلاع بیشتر ر. ک:

R.Dolin, *Politique et philosophie chez Thomas Hobbes*, (Paris: PUF, 1953).

۸. ر. ک: ماکس وبر، دانشمندان و سیاستمدار. ترجمه احمد